

دکتر عبدالرحمن عالم*

آنارشسیسم: گذشته و حال؛ و تغییر در حوزه عمل

چکیده:

مقاله‌ای توصیفی است برای بازبینی و بازخوانی اندیشه آنارشستی و توضیح گذار اندیشگی آن از حوزه سوسیالیسم به عرصه لیبرالیسم و پیدایی نحله‌هایی جدید از اندیشه آنارشسیسم سرمایه‌داری. مقاله پس از توضیح پیشینه اندیشه آنارشسیسم، نظریه آنارشسیسم را به تفصیل مورد سنجش قرار داده و هدف آن را شرح می‌دهد. در مرحله بعد به فرآیند اندیشه آنارشستی توجه می‌کند و طی آن، زمینه‌های اندیشه‌های سیاسی لیبرالیسم نو را باز می‌شکافد و سرانجام آنارشست‌های کلاسیک و جدید را دسته‌بندی می‌کند.

واژگان کلیدی:

اندیشه سیاسی، آنارشسیسم، سوسیالیسم، کاپیتالیسم، آنارکو - کاپیتالیسم، لیبرالیسم، لیبرتاریانیسم، کمونیتاریانیسم

* استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«اندیشه سیاسی دوره اسلامی»، سال ۷۰، شماره ۲۶؛ «نیکولوماکیاوی: چه نام بزرگی، چه ستایشی»، سال ۷۷،

شماره ۳۹؛ «اندیشه سیاسی متفکران جنبش دین‌پرابی»، سال ۷۷، شماره ۴۰؛ «بازبینی طیف‌گرایی‌های

سیاسی»، سال ۷۹، شماره ۴۸.

مقدمه

بیشتر مردم، به‌ویژه آنها که با مفاهیم سیاسی آشنا نیستند، آنارشیسم را «بی‌نظمی» و «هرج و مرج» می‌دانند. این مردم، جامعه‌ای را هم که در آن آشوب و آشفتگی، ناامنی و بی‌قانونی باشد، آنارشیستی می‌شناسند. اما آنارشیست‌ها می‌گویند «آنارشی» بی‌حکومتی و بی‌فرمانروایی معنا می‌دهد و «آنارشیسم» هم یعنی جانبداری از نبود حکومت و از حکومت ستیزی، یا نپذیرفتن هیچ‌گونه قدرت و اقتدار بر سر مردم. به نظر آنها، اقتدار سیاسی، به هر شکل، نالازم و نامطلوب است و از هر گونه اجبار و نهاد اجبارگر در جامعه می‌توان صرف‌نظر کرد.

پس آیا درک و تصور مردم از آنارشیسم نادرست است؟ آیا آنارشیسم طرح اندیشه بی‌حکومتی است، یعنی شکلی از تفکر که عده‌ای عصیانگر با هدف از بین بردن قواعد و اصول روزگار خود، آن را ارائه کرده‌اند، یا در حوزه اندیشگی، آیا آرمانی یوتویایی غیرقابل اجرایی است که محکوم به شکست بوده، و با جامعه‌های صنعتی موجود اصلاً تناسبی ندارد؟ آیا در خویشتن خود یک ایدئولوژی است با درک و دریافتی ویژه از سوسیالیسم یا از اندیشه‌های لیبرالی که به حد افراطی و رادیکالی پیش رفته است؟ یا آموزه‌ای است منسجم که باید جدی گرفت؟ آیا می‌توان از «آنارکو - کاپیتالیسم»، از آنارشیسم راست‌گراها، لیبرتاریانیسم و کمونیتاریانیسم، و از «آنارکو - سندیکالیسم» سخن راند؟ آیا آنارشیسم اندیشه یکدستی است یا چندگونه از آن را می‌توان تشخیص داد؟

این پرسش‌ها، و پرسش‌های همانند آنها، ذهن رامشغول می‌دارد و می‌توان گفت در واقع آنارشیسم همه این جور چیزها را دربر می‌گیرد. این مقاله در نظر دارد این جنبه‌ها را بازشکافی کند و توضیحی به نسبت کامل از آنارشیسم ارائه دهد؛ می‌خواهد دریابد آیا آنارشیسم بدان صورت که در گذشته مطرح شد همچنان پایدار مانده یا دگرگون شده است؛ و آیا آنارشیسم را مانند گذشته باید در زمره اندیشه‌های سوسیالیستی قرار داد یا استحاله‌ای در آن رخ داده و امروزه آنارشیسم به عرصه لیبرالیسم انتقال یافته است.

۱. پیشینه

اگرچه اندیشه آنارشیستی به صورت یک آموزه در نخستین دهه‌های سده بیستم به کامل‌ترین مرحله رشد خود رسید، اما به‌طور عمیق ریشه در تاریخ اروپا دارد. گذشته از برخی حکومت‌ستیزی‌های دوران باستان، به‌ویژه ستیز اپیکوری‌ها، کلی‌ها، و به تعبیری رواقی‌ها با

نهاد حکومت در یونان باستان، می‌توان گفت از تلفیق سنت مخالفت دینی مسیحیت معتقد به دوران طلایی سده‌های میانه با سنت عرفی و عقلانی برآمده از نوزایی، آموزه‌ای هم به وجود آمد که در ضابطه‌بندی‌های اولیه، بخشی از آن از ایمان دینی و بخشی از فلسفه عقل‌گرا بود. برای نمونه، ویلیام گادوین (۱۸۳۶-۱۷۵۶) در کتاب پژوهشی درباره عدالت سیاسی، منتشر در ۱۷۹۳، نظر داد هیچ کس را نباید وادار به انجام کاری کرد که استقلال رأی و داوری او را قربانی کند. او نوشت: «انسان با کاربرد عقل و کشف حقیقت می‌تواند محیط خود را تغییر دهد، خود را بهتر کند، و تا آنجا که ممکن است کمال یابد.» گادوین می‌اندیشید «فقط پس از لغو همه قوانین و نابود کردن حکومت، بهتر شدن واقعی انسان ممکن خواهد شد.» (عالم، ص ۴۱۶ و Clark) اما این اندیشه هرچه رشد می‌یافت، باید از گوناگونی گسترده اندیشه‌های فلسفی، بعدها روانشناختی هم، از اصول سازمان و طبقات اجتماعی، و از تجربه سیاسی جامعه‌های مختلف تغذیه می‌کرد. اصلاحات و انقلاب‌های بزرگ عصر جدید اروپا هم زمینه مساعدی برای رشد آن فراهم کرد. در این مورد نوزایی، جنبش اصلاحات دینی یا دین‌پیرایی، و نیز انقلاب بازرگانی و انقلاب صنعتی، عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مؤثری بودند. در گذار این رخدادها، از یک سو برخی از مردم، وابسته به یک طبقه معین اجتماعی، به‌ویژه برانگیخته از انقلاب صنعتی، کوشیدند مشارکت عمومی‌تری را در حکومت فراهم آورند، و از سوی دیگر، برخی دیگر، که عموماً پایگاه طبقاتی متفاوتی داشتند، از اندیشه سازمان اجتماعی بدون وجود حکومت به شور و هیجان آمدند. هرچه اروپا صنعتی‌تر شد، ثروت در دست عده کمی جمع آمد، و قدرت اقتصادی و اجتماعی آنها در دولت متمرکز گردید. در مقابل، احساس ناتوانی و درماندگی به کارگران غلبه یافت که می‌دیدند حاصل زحمت آنها از دستشان می‌رود، مهارتشان را ماشین‌نالازم کرده است، و آنها مجبورند به کارهای بی‌خلاقه و تکراری بپردازند. در گذشته‌ها، کارگران کل یک کالا را تولید می‌کردند، اما اینک خود را ایستاده در یک خط تولید می‌دیدند که چندان به مهارت نیاز نداشت، و در برابر آن هم دستمزد ناچیز و بخور و نمیر داده می‌شد. تحرک اجتماعی و مهاجرت از روستاها و زندگی جدید در محله‌های فقیرنشین اطراف کارخانه، زندگی ساده روستایی را از بین برد. حکومت، که زمانی طولانی از توجه به این وضع و حال به کنار بود و وظیفه خود نمی‌دانست که به حال و روز بینوایان توجه کند، ناگزیر نقش فزاینده‌ای در زندگی مردم یافت: اینک به‌طور رسمی اعلامیه‌هایی صادر می‌کرد، مقرراتی را تعیین می‌نمود، دستورهایی می‌داد، تقاضای اقتصادی ایجاد می‌کرد، نیز مانند گذشته سرکوبی می‌نمود. با

گسترش وظایف حکومت، بوروکراسی بی‌نام و نشانی پیش روی مردمان ظاهر شد، که اراده خود را با قدرت و توان تحمیل می‌کرد. آدم‌هایی که در گذشته قدرت حکومت را در اختیار داشتند، با فراگیرتر شدن حکومت، تقریباً ناشناس شدند. (عالم، پراکنده)

در گذر چنین وضع و حال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، در واکنش به قدرت رو به رشد حکومت و نفوذ فزاینده کاپیتالیسم، آنارشیزم در میان شمار کوچک اما بسیار پرشور و برانگیخته مردم پدیدار شد و تا پایان سده نوزدهم به عنوان یک ایدئولوژی و جنبش سیاسی خود را نشان داد. آنارشیزم در آغاز از یک سو ناب‌ترین بیان فردگرایی اندیشه لیبرالی بود، و از سوی دیگر اندیشه سوسیالیستی را بیان می‌کرد. آنارشیزم در تأکید بر ارزش شخصیت فرد و ایستار دولت‌ستیزانه خود، لیبرالیسم سده نوزدهم را نزدیک‌ترین متحد خود یافت. در عین حال به دلیل ضدیت با نظام کاپیتالیستی و نظام مالکیت خصوصی، که آن را دستگاه نیرومند استثمار بی‌پروای کارگران می‌دانست، رشته تفکر سوسیالیستی را نیز در دست گرفت. بدین ترتیب، می‌توان گفت در سده نوزدهم هدف آنارشیزم این بود که «آرمان‌های لیبرالیسم و سوسیالیسم، دو پدیده بزرگ فکری سده نوزدهم را در راه اصلاحات اجتماعی با هم ترکیب کند. آنارشیزم اعلام می‌کرد که آزادی [لیبرالیسم] بدون سوسیالیسم به امتیازهای ویژه می‌انجامد، و سوسیالیسم بدون آزادی به خودکامگی و بردگی» (Singh, 2, p. 309) در همین خط فکری فردگرایی، در ۱۸۴۳، ماکس اشترنر (۱۸۵۶-۱۸۰۶)، آدمی تنها و عجیب و غریب، کتاب خود و خویشتن آن را منتشر کرد، اثری که در حوزه فکری فلسفه هگلگی نوشته شده بود و اصل اساسی آن در راستای فردگرایی عبارت بود از: «هیچ چیز برای من مهم‌تر از خودم نیست». در آمریکا، شکلی از آنارشیزم فردگرایانه پدیدار شد که با هرگونه اقتدار دشمنی داشت. در فرانسه، «آقای تناقض» یعنی پیرووزف پرودون (۱۸۶۵-۱۸۰۹)، نخستین کسی که خودآگاهانه برچسب آنارشیزم را به خود زد، نخست انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را نکوهید - بدان سبب که می‌گفت این انقلاب «دچار طلسم سیاست شده»، و با تأکید نوشت: «نه اقتدار، نه حکومت، نه حتی عموم مردم: این است انقلاب» - و بعد از آن درگیر کشاکش تند و تلخ با کارل مارکس شد، کشاکشی که جنبش بین‌المللی کارگران را تضعیف کرد و میخائیل باکونین (۱۸۷۹-۱۸۱۴) و پیتر کروپوتکین (۱۹۲۱-۱۸۴۰) و بسیاری از آنارشیزم‌های بعدی در مبارزه‌شان برای نابود کردن «سایه شوم ارتدوکس مارکسیستی» آن را پی گرفتند. در روسیه، افزون بر باکونین و کروپوتکین، آنارشیزم‌های دیگری هم از درون جماعت‌های روستایی و زندگی زراعتی پدیدار شدند و درک

و تصور خاص خود از آینده و از بنیادهای انتقاد خود از کاپیتالیسم را داشتند، مانند لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰)، که مردم را به خلوص اخلاقی فرامی خواند؛ و در همین خط فکری می توان از ماهانداس مهاتما گاندی (۱۸۶۹ - ۱۹۴۸) یاد کرد که افزون بر فراخوانی به خلوصی اخلاقی، نافرمانی مدنی و مقاومت مسالمت آمیز را برای جنبش های سیاسی توصیه می کرد. (Eatwell and Wright, p.132)

۲- نظریه آنارشیشم

تقدم فرد و فضیلت استقلال اخلاقی او، کانون و هسته اصلی آموزه آنارشیشتی را تشکیل می دهد، و از این دیدگاه، آنارشیشت ها نتیجه می گیرند که فقط فرد به راستی آزاد، خلاقیت ارزشمندی خواهد آفرید و هموست که ارزش اقدام خواهد داشت. هرگونه اجبار یا محدودیت، به هر صورت، شخص را تحقیر می کند و فقط در جامعه آنارشیشتی است که فرد به راستی آزاد می شود. وقتی از آنارشیشت های پیشین خواسته می شد بگویند فرد از چه چیزی آزاد می شود، پاسخ سه گانه ای می دادند: ۱) فرد به عنوان کارگر برای نخستین بار از یوغ سرمایه داران آزاد خواهد شد؛ ۲) فرد به عنوان شهروند برای نخستین بار از یوغ حکومت آزاد خواهد شد؛ ۳) فرد به عنوان یک انسان برای نخستین بار از اقتدار اخلاق دینی، برآمده از وجودی فراطبیعی، آزاد خواهد شد. معنای حرفشان این بود که به لغو سرمایه داری معتقدند و می خواهند آزادی اقتصادی هر فرد را در جامعه تأمین کنند، اقتدار حکومت به هر شکل باید از بین برود و نابودی آن آزادی سیاسی فرد را فراهم خواهد آورد، و فرد از آزادی مذهبی برخوردار خواهد شد و یا دین و مذهب، به هر شکلی، در جامعه آنارشیشتی حفظ نخواهد شد. اما بیشترین نظریات آنارشیشت ها درباره از بین بردن حکومت بیان شده است. آنها گفته اند حکومت قدرتمندترین و فراگیرترین نهادی است که در فعالیت آزاد فرد دخالت می کند، و در نتیجه آزادی فرد را کاهش می دهد و او را مجبور می کند به صورتی متفاوت از آنچه خودش انتخاب می کند، عمل نماید. به نظر آنها حکومت و نهادهای پشتیبان آن با آزادی ناسازگارند و مانع رشد آزاد انسان می شوند. حکومت به جای اینکه مجموعه نهادهای سودمندی باشد که پیشرفت انسان را آسان کند، راه آن را می بندد. (Singh, 310-311; Baradat, 185) پرودون در کتاب کلاسیک خود، اندیشه کلی انقلاب در سده نوزدهم، نظر داد:

تحت حکومت بودن، یعنی زیر نظر قرار داشتن، بازرسی شدن، جاسوسی

شدن، ارشاد شدن، قانوندار شدن، شماره‌دار شدن، نام‌نویسی شدن، زیر تلقین قرار گرفتن و فرمانبرداری از مخلوقات که نه حق دارند، نه خردمندی، و نه فضیلت انجام این کارها را تحت حکومت بودن، یعنی بودن در معرض هرگونه اقدامی، هرگونه تعاملی، ثبت نام شدن و زیر نظارت بودن، یعنی فرد مالیات بندی شده، تمبر خورده، اندازه‌گیری شده، شماره‌خورده، برآورد شده، مجاز شده، اختیاردار شده، برحذر شده، منع شده، اصلاح شده، مجازات شده، این است حکومت.

(Proudhon, p.294)

به سخن دیگر، به عقیده آنارشیست‌ها، به زبان پرودون، حکومت، حتی اگر قانونی هم باشد، مانع خود پیشرفتی فرد است؛ اما فقط همین نیست. در دفاع سنتی و متعارف از حکومت، گفته می‌شود حکومت به عنوان یک نهاد یا سازمان، قانون و نظم را حفظ می‌کند و از این راه می‌گذارد فرد در آرامش و صلح کامیاب شود. اما به عقیده یک آنارشیست، واقعیت حکومت به کل چیز دیگری است، به کل مخالف و متضاد با این فکر است، چرا که حکومت جهانی را از خشونت، ستمگری، فساد، سرکوبی و بدبختی پر کرده است. روی هر چیزی دست گذاشته آن را فاسد و نابود کرده است. حکومت برای توجیه علت وجودی خود، احتیاج دارد بی‌نظمی را در جامعه حفظ کند، و بنابراین در ذات خود، کژکاراست و پیامدهای منفی در جامعه به بار می‌آورد. آنارشیست‌ها می‌گویند: پیرایه‌های تشریفاتی، که در کار تقدیس قدرت حکومت یا اقتدارند، چشم مردم را کور می‌کنند و آنها نمی‌توانند متوجه غارت و بدرفتاری با خود شوند. در این مورد رابرت پل ولف داستانی می‌گوید: «به نظر می‌رسد باور به اقتدار حکومت برای انسان‌ها طبیعی باشد. دسته‌ای از غارتگران اسلحه به دست به شهری حمله می‌کنند و هرچه طلا در بانک است می‌خواهند. به این آدم‌ها جنایتکار می‌گویند. آنها سال بعد هم در همان روز می‌آیند و باز هم طلاها را می‌خواهند. باز هم آنها را جنایتکار می‌نامند. این غارتگران یونیفرم می‌پوشند و هر سال در همان روز می‌آیند. آخر سر آنها را مأموران مالیات می‌نامند. سرانجام، کوچکترین و آرام‌ترین غارتگران بدون اسلحه به شهر می‌آیند و مردم شهر بدون کشمکش و مقاومت طلاهای خود را به آنها می‌دهند. حالا حکومت از راه رسیده است.» (Wolff, p. 113)

می‌توان گفت تصویری که آنارشیسم از حکومت دارد، تصور حکومت پلیس است. بنا به این تصور، حکومت در اصل ابزار اجبار است، و بنابراین بخش بیشتر ادبیات آنارشیستی آکنده از

حمله‌ها بر ابزارهای خاص قدرت حکومت است. حکومت به‌طور کلی خطری برای آزادی است، و نظام حقوقی و نظام اجرایی آن به سود طبقه حاکم برقرار شده و عمل می‌کند. شیوه‌های مجازات، به‌ویژه زندان‌های حکومت، وحشیانه، کمرشکن، واپس‌گرایانه و بیهوده‌اند، و به گفته اماگلدمن (۱۹۴۰-۱۸۶۹)^(۱) آنارشسیست آمریکایی، بدان منظور طرح‌ریزی شده‌اند که جامعه را از اشباح خود ساخته «حراست» کنند. نیروهای مسلح، به جای حمایت از مردم، نهادهای زور خشن برای جنگیدن هستند، که انگیزه‌های مصنوعی، مانند میهن دوستی به آنها القا شده است، مشخصه آنها خشونت تحقیرکننده و زندگی پادگانی است، و ارتش‌های دائمی همیشه فرسوده بوده‌اند و سربار جامعه. حکومت در عمل بسیار پرهزینه و تلف‌کننده است، بوروکراسی آن ناکارآمد و مالیات‌های آن دلخواه و نامنصفانه است. (Eatwell and Wright, 133) به نظر می‌رسد آنارشسیست‌ها به این حکم لرد آلتون اعتقاد دارند که «قدرت فاسد می‌کند و قدرت مطلق، مطلقاً فاسد می‌کند». به عقیده آنها، قدرت همیشه تأثیری مخرب بر روحیه و شهامت دارد. آنها می‌گویند تا زمانی که حکومتی وجود دارد، مقامات حکومتی هم قدرت اعمال خواهند کرد، و همین قدرت حکومتی است که انسان را در جامعه منفور می‌کند. کروپوتکین نوشت: «این یا آن وزیر حقیر ممکن بود انسان شریفی می‌بود اگر قدرت حکومتی به او داده نمی‌شد». به عقیده آنارشسیست‌ها، انسان‌ها به‌طور کلی طبع نیک دارند، و برادر و دوست هم‌اند، با یکدیگر همکاری می‌کنند، اما نهادهای شر، یعنی نهادهای قدرت حکومتی آنها را دشمن جانی یکدیگر می‌کنند. به گمان آنها، در حالی که آنارشسیسم، دوستی، مهر و نظم اجتماعی است، اما حکومت، جدایی، اجبار، آشفستگی و استثمار است. حکومت به شهروندان فقیر و نیازمند توجه ندارد، فقط به تأمین منافع طبقه سرمایه‌دار می‌اندیشد و، آنها استدلال می‌کنند، تا وقتی حکومت وجود دارد، سرمایه‌داری انحصاری و تمرکز اقتصادی هرگز از بین نخواهد رفت. (Singh, p. 312)

اما آیا اقتدار و قدرت حکومت تنها شکل اجبار بوده است که آنارشسیست‌ها با آن مخالف بوده‌اند؟ آیا اجبار شکل‌های دیگر اجتماعی و اقتصادی ندارد؟ در این مورد هم به نظر می‌رسد آنارشسیست‌ها، گذشته از اختلاف نظرهای داخلی، به‌طور کلی همفکر بوده‌اند. ویلیام گادوین، در پایان‌های سده هجدهم نظر داد که مالکیت باید به فردی متعلق باشد که مالکیت او بیشترین خیر و خوبی بیشترین مردم را به بار آورد، و گسترش این اندیشه او را به این نتیجه راه برد که بسته به

نیاز می‌توان در مالکیت دستکاری کرد، و از این راه باید ثروت را برابر کرد. در گذر زمان، نظریات آنارشیست‌ها تندروتر شد. پرودون، که با وجود شعار معروفش: «مالکیت دزدی است» از مالکیت خصوصی دفاع می‌کرد، در جانبداری از یک نظام اقتصادی که او همزیستی مشترک (Mutualism) توصیف می‌کرد، در برابر استثمار و چپاول مالیات‌گیران، رباخواران و دلال‌ها از فرد پشتیبانی کرد. تا آغاز سده بیستم، موضع آنارشیست‌ها کاملاً روشن شده بود. اما گلدمن، آنارشیست آمریکایی، نظر داد: «تنها ضرورتی که مالکیت می‌شناسد اشتباهی سیری‌ناپذیر به ثروت بیشتر و بیشتر است، چرا که ثروت قدرت است: قدرت مهار کردن، خرد کردن، استثمار کردن، برده کردن، هتک حرمت و تحقیر کردن» (Goldman, p. 600).

دشمنی با حکومت، ستیز با حکومت و نفی آن، در چارچوب اندیشه آنارشیستی، به معنای نبودن سرمایه‌داری هم بود؛ آنارشیسم سوسیالیسم هم معنا می‌داد. در این باره نظر این بود که نهاد مالکیت خصوصی نه تنها علت اساسی نابسامانی جامعه و بنابراین علت بقای حکومت است، بلکه سبب شده است مردم به دو طبقه: استثمارگران و استثمار شدگان تقسیم شوند. به عقیده برخی آنارشیست‌ها، از مالکیت برای ستایش عده کم و تحقیر عده زیاد استفاده می‌شود، و از این راه وسیله سرکوبی توده‌های مردم می‌شود. (Baradat, p. 135) افزون بر آن، تولید سرمایه‌داری به‌طور خاص نفرت‌انگیز است. این نوع تولید هم کیفیت کالاهای تولید شده و هم استعداد و توانمندی کارگران را به علت تبدیل آنها به آدم‌های ماشینی غیرماهر و از پا افتاده، کاهش می‌دهد. جامعه خوب، جامعه‌ای است که در آن مردم آزاد باشند و شیوه و شرایط کار خود را برگزینند و در آن، کار بتواند بیان و تجلی شخصیت فرد باشد. ثروت واقعی در تولید کالاهای سودمند، زیاد و مرغوب است، و در سرمایه‌داری چنین تولیدی به‌واقع ناممکن است. به نظر آنارشیست‌ها، در جامعه آنارشیستی شکل عالی‌تری از سازمان اقتصادی وجود خواهد داشت، شکلی که فرد را برده سرمایه‌دار یا حکومت نخواهد کرد، چرا که همه چیز داوطلبانه صورت خواهد گرفت. در جامعه آنارشیستی قانون و اقتدار روابط اعضای جامعه را تعیین و مقرر نکرده است، بلکه توافق بین اعضا، و نیز همه آداب و رسوم اجتماعی، که البته قانون آنها را دچار رکود و پس رفت نکرده باشد، بلکه پیوسته در حال رشد و تحول باشند و با نیازمندی‌های روز افزون زندگی آزاد، برآمده از پیشرفت علم، ابداعات و رشد همیشگی آرمان‌های عالی سازگار شوند، تعیین‌کننده آن روابط هستند. بیشترین آنارشیست‌ها گفته‌اند انسان‌ها تحت تسلط غرایز اجتماعی و همکاری هستند، نه غرایز خودخواهی و رقابتی. بسیاری از آنها، اجبار سیاسی را به‌طور کلی نقض شخصیت انسان

تلقی کرده و گفته‌اند خردمندی و جامعه‌پذیری انسان، بهترین بنیاد ممکن زندگی خوب و سعادت‌مندانه را به وجود می‌آورد. (Rao, p. 666)

این نکته را باید مورد تأکید قرار داد که نه تنها آنارشیشم‌های دلبسته به جریان اصلی مسلط کمونیسیم آنارشیشستی سده بیستم، بلکه همه آنها تا آنجا که مالکیت خصوصی خاستگاه سلسله مراتب اجتماعی و امتیازات طبقاتی باشد، از منتقدان مالکیت خصوصی بوده‌اند. لی ساندر اسپونر (۱۸۸۷-۱۸۰۸)، پدر بزرگ «آنارکو - کاپیتالیسم» جدید، معتقد بود که مالکیت فقط تا جایی مشروع است که بیشتر از میزان تولید کامل کار فرد نباشد. همین‌طور، همه آنارشیشم‌ها از گرایش انسان زدایی از کار یکنواخت و تکنولوژی ماشین، ابراز نفرت کرده‌اند - چیزی که جورج وودکاک، آن را «سلطه ستمگرانه ساعت» توصیف کرده است.

بدین ترتیب، در واقع مالکیت به‌ویژه در سرمایه‌داری خاستگاه شر و بدی دیده می‌شد. افزون بر آن، مالکیت با شکل‌های دیگر سرکوبی اجتماعی، هم‌پیوند دانسته می‌شد که وضع موجود را ابدی می‌کرد. می‌توان گفت در واکنش به این‌گونه سرکوبی‌ها که ریشه در هنجارها، عرف و عادت‌های نظم مستقر داشت، آنارشیشم‌ها سر به شورش برمی‌داشتند. آنارشیشم با پرهیزگاری‌های متعارف و جزم‌اندیشی‌ها مخالفت می‌کرد، و آداب و رسوم زمان را تحقیر می‌نمود. شاید این‌گونه جنبه‌های آنارشیشم از نظر برخی چهره‌های ادبی و هنری، مانند اسکار وایلد، هربرت رید، ویلیام موریس، کامیل پیساروی نقاش، و سولین، نویسنده جنجال برانگیز فرانسوی، جذاب بوده است. از این نظر، عادت به اطاعت از سلیقه‌ها، جزم‌ها و اندیشه‌های سنتی - به‌ویژه وقتی که به فرهنگی تجاری آلوده شده باشد - اصلاً ستودنی نیست. بنابراین آنارشیشم‌ها از بسیاری از نهادهای ساختاری شده زندگی اجتماعی، مهم‌تر از همه از نهاد ازدواج و خانواده بورژوازی به شدت انتقاد می‌کردند. نخستین آنارشیشم قابل شناخت، ویلیام گادوین، ازدواج را به عنوان شکلی از کلاهبرداری و انحصارگری، نکوهید و شاید بیشتر از هر دلیل دیگری به همین علت سرزنش می‌شد. در سده بیستم، آنارشیشم دیگری، مانند اما گلدمن، آنارشیشم فمینیست آمریکایی، این مسئله را پی گرفت، و برده‌سازی زنان و نیز همه گونه‌های ریاکاری جنسی و سرکوبی را نکوهید و در راه دستیابی به هدف‌هایی مانند حق سقط جنین و مهار تولد مبارزه کرد. به تازگی برخی از آنارشیشم‌ها از حقوق ادعایی ناهمنوایان نیز جانبداری کرده‌اند. اما باید گفت که همه آنارشیشم‌ها از این‌گونه بی‌بندوباری‌ها، لغو نهاد ازدواج یا آزادی‌های جنسی جانبداری نکرده‌اند. پرودون از ستایشگران پرشور خانواده بود، و می‌گفت

حق انتخابی که پیش روی زنان هست، انتخاب بین خانه‌دار بودن و بدکار بودن است. از سوی دیگر، تولستوی از گونه‌ای امتناع کامل جنسی طرفداری می‌کرد. به گفته اماگلدمن (با استعاره از فریدریش نیچه)، چیزی که میان همه آنارشیست‌ها مشترک است، این عقیده است که جامعه جدید، به هر شکلی که باشد، باید بر فرا ارزیابی از همه ارزش‌های انسانی مبتنی باشد. (Eatwell and Wright, p. 136)

به این ترتیب، حکومت یا دولت به عنوان شکل و قالب عمومی جامعه و نهاد پایدارکننده آن از نظر مخالفان سرمایه‌داری، یعنی مالکیت خصوصی، مهم‌ترین مسئله درگیری فکری آنارشیست‌ها بوده است. آنارشیست‌ها با شدت هرچه تمام‌تر ستمگری، سرکوبی، استثمارگری حکومت برای حفظ حقوق مالکیت، و همه عامل‌های تحکیم‌کننده آن را نکوهیدند. به گفته پائول الزباش (۱۹۲۸-۱۸۶۸)، آنارشیست: «تنها چیزی که در همه آموزش‌های آنارشیستی مشترک است، این است که این آموزش‌ها، حکومت را برای آینده ما نفی می‌کنند». بنابراین اندیشه یکپارچه‌گر آنارشیسم و آنارشیست‌ها، انتقاد کردن و زدودن سراسر اقتدار حکومت و هرگونه قدرت و اجباری است که دست به دست هم دستگاه حکومت را به وجود می‌آورند.

در این جا پرسشی و پاسخ آنارشیست‌ها به آن مطرح می‌شود، اینکه دولت یا حکومت، این وسیله سرکوبی و استثمار، چگونه خود را از فرو افتادن به دست مردم و از خشم و عصیان آنها حفظ می‌کند؟ آنارشیست‌ها می‌گویند حکومت‌ها به کمک نیروهای پلیس، سرباز و زندانبان، و افزودن بر آنها، به گفته انریکو مالاتستا (۱۹۳۲-۱۸۵۳)، آنارشیست، به اتکای «تاجران دروغ»، موعظه‌گران باشند یا آموزگاران مدرسه، خود را حفظ می‌کنند. آنارشیست‌ها می‌گویند، ترفندهای گوناگون حکومت‌ها در گذر سده‌ها، مردم را متقاعد کرده است که حکومت به واقع ضروری است، بدون آن انسان‌ها یکدیگر را چپاول می‌کنند و می‌کشند، و در این اوضاع، فرهنگ و اخلاق و آموزش و پرورش، به هر صورت، با بودجه و پشتیبانی حکومت، در مطیع کردن ذهن‌ها و فکرها و در فریب طبقات محروم که یوغ خود را به آرامی می‌پذیرند، نقش اصلی را بر عهده دارند. بنابراین هم آنارشیست‌ها معتقدند که آموزش و پرورش حکومتی چیزی نیست مگر تبلیغ و تلقین، و نهادهای فرهنگی و اخلاقی جامعه، افزوده به قدرت حکومت، فراهم آورنده سرسپردگی و تسلیم‌اند. تولستوی نوشت: «هیچ اندیشه‌ای بیشتر از اندیشه کلیسا برای آموزش مسیح شرارت‌آمیزتر و زیانبارتر نبوده است». همه آنارشیست‌های دیگر، با آمادگی همه شکل‌های دین را در زمره شرارت‌ها دسته بندی کردند. بدین ترتیب آنارشیست‌ها کلیسا را ابزار

مهار و کنترل توده‌ها می‌دانند، بیشتر آنها بی‌دین‌اند، اما برخی از آنها، مانند تولستوی، به علت تفسیر میانه‌رو از مسیحیت، با ترک مسیحیت موجود، ایمان خود را حفظ کرده‌اند.

(Eatward and Wright, pp. 134-135)

بسیاری از آنارشسیست‌ها در برابر هر نهادی که بخواهد مردم را به رفتار یکنواخت عادت دهد، مقاومت می‌کنند. به نظر آنها، یکی از این نهادهای رفتار ساز، مدرسه است. آنارشسیست‌ها می‌گویند همه جامعه‌ها از آموزش و پرورش برای جامعه‌پذیر کردن جوانان بهره می‌برند. مدرسه‌ها نه تنها موضوع‌های سنتی، مانند خواندن و نوشتن، ریاضیات و موسیقی، بلکه رفتار مناسب دانسته اجتماعی را نیز می‌آموزند. برای مثال، آنارشسیست‌ها یاد دادن صف بستن دانش‌آموزان ابتدایی برای رفتن به کلاس را نفرت‌انگیز می‌دانند و می‌گویند این‌گونه ادارسازی‌ها، بچه‌ها را از وضع طبیعی در می‌آورد، از آنها خودانگیختگی طبیعی را به زور می‌گیرد، و خلاقیت‌شان را می‌رباید. این گونه انضباط آزادی مردم را می‌گیرد، آنها را وامی‌دارد هویت فردی خود را نادیده بگیرند، و آنها را به آدم‌های ماشینی بی‌اراده تبدیل می‌کند. آنارشسیست‌ها بیشتر نهادهای جامعه مانند قوانین، گروه‌های فشار، اخلاق و آیین‌ها را نیز مانند مدرسه سرکوبگر می‌دانند و می‌گویند همه این نهادها، در عام‌ترین معنا، حکومت‌اند، و حکومت و این نهادهای اقتدارآمیز آن، انسان‌زدایی می‌کنند. (Baradat, p. 135)

این گونه واکنش دشمنانه به حکومت و اقتدار سازمان یافته، از تجربه استبداد حکومت‌های پادشاهی و از اقتدارگرایی متداول سده نوزدهم، مایه می‌گرفت. اما آنارشسیست‌های سده بیستم، با هرگونه حکومت، حتی حکومت‌های دموکراتیک نیز مخالفت کرده‌اند. آنها حکومت دموکراتیک را دستگاهی دانسته‌اند که مردم نادان و ناکارآمد آن را ساخته‌اند. به عقیده آنارشسیست‌ها: «حکومت دموکراتیک حکومت‌انهایی است که آن قدر از هر چیز می‌دانند که بتوانند کارها را بد انجام دهند، نه آن قدر از هر چیز که بتوانند کارها را به خوبی پیش ببرند». کم دانستن خطرناک است، و آنها که از هر چیز، چیزی می‌دانند نخود هر آشی هستند و انتظار خیر و برکت از آنها نمی‌توان داشت. به گمان آنارشسیست‌ها حکومت دموکراتیک، فرمانروایی نادانی و خودخواهی است، شکل پرهزینه حکومت است. به بهانه سازماندهی افکار عمومی، تبلیغات، و انتخابات، پول‌های هنگفتی حیف و میل می‌شود. (Sing, p. 312) آنها می‌گویند دادن رأی در انتخابات و حق رأی همگانی هرگز نمی‌تواند راه‌هایی انسان باشد. دادن رأی، برگزیدن یک نماینده، یعنی سلب توانایی خود حکومتی از خود. افزون بر آن، طبقات محروم در نتیجه بردگی

اقتصادی و ناآگاهی نمی‌توانند رأی خود را به درستی به کار ببرند، و از رأی آنها برای انتخاب آدم‌های بی‌کفایت استفاده بد می‌شود. آناشیس‌ها می‌گویند: حتی یک دموکرات خوب، با دست یافتن به قدرت، ناگزیر اتوکرات می‌شود. به نظر آنها در حکومت‌های دموکرات، حقوق قانونی جدید مانند حق رأی، حزب‌های سیاسی، آزادی بیان و مطبوعات و مانند آنها، ابزارهایی در دست طبقات مسلط هستند که در وهله نخست برای انحراف و کانالیزه کردن مخالفت و مخالفان طرح ریخته شده‌اند و تا وقتی محترم دانسته می‌شوند که مردم این ابزارها را علیه سرکوبگری طبقات مسلط به کار نبرند. افزون بر همه اینها، تغییر یک نفر در بالا، رئیس جمهوری باشد یا نخست‌وزیر، چه فایده دارد؟ سراسر حکومت سرکوبگر است، حکومت عده کم و بنابراین حکومت یک طبقه است. حکومت دموکراتیک سرابی بیش نیست.

اما گذشته از حکومت دموکراتیک، درباره حکومت در اصطلاح انقلابی و دیکتاتوری معروف پرولتاریا چه باید گفت؟ در این مورد، نظر آناشیس‌ها از زمان پرودون تغییر نیافته است، حتی در سده بیستم که انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بدجوری با آنها برخورد کرد، تقویت هم شده است. تحلیل مارکسیستی، که نخست از تجربه کمون پاریس ۱۸۷۱ پایداری یافت و بعد لنین آن را دوباره تأیید کرد، اعلام می‌کرد که در دوره گذار بین سرمایه‌داری و کمونیسم، پرولتاریا، دستگاه دولت یا حکومت را علیه دشمنان خود به کار خواهد برد، و فقط زمانی که این کاربری دیگر لازم نباشد، حکومت فرسوده و ناپیدا خواهد شد. از لحاظ مخالفت و دشمنی با حکومت، فرقی بین آناشیس‌ها و سوسیالیست‌ها وجود ندارد. لنین گفت: «مادر مورد مسئله لغو حکومت با آناشیس‌ها اصلاً اختلافی نداریم. آناشیس‌ها آنجا از مارکسیسم فرق می‌کند که مارکسیسم ضرورت وجود حکومت و قدرت آن را در دوره انقلابی و به‌ویژه در گذار دوره انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌پذیرد». پاسخ آناشیس‌ها به این تحلیل آن بود که حکومت باید در روند خود انقلاب برچیده شود، در غیر این صورت نهادی پایدار می‌شود که این بار سرمایه‌داران بر آن تسلط ندارند بلکه بوروکرات‌های حزبی، با شهروندانی که زیر یوغ تازه‌ای فروافکنده شده‌اند آن را در اختیار خواهند گرفت. آناشیس‌ها، همان‌طور که دیدیم، ستاینده آزادی فرد بودند و فکر می‌کردند دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند جامعه بی‌طبقه به وجود آورد، و می‌گفتند در دیکتاتوری پرولتاریا تمرکز قدرت، سانسور و تروریسم حکومتی وجود خواهد داشت. سوسیالیست‌ها از دیکتاتوری پرولتاریا و آناشیس‌ها از همکاری داوطلبانه همه مردم هواداری می‌کردند. (Rao, p. 678) کروپوتکین نوشت: «ما معتقدیم که انقلاب و حکومت

سازگار نیستند. یکی باید آن دیگری را نابود کند، حال فرقی نمی‌کند چه نامی به حکومت بدهیم، دیکتاتوری سلطنتی یا پارلمانی». انقلاب، تغییر ساده حکومتگران نیست، بلکه از بین بردن هرگونه اقتدار و لغو همه قوانین است، و به گمان آنارشیشم‌ها در اینجا بود که انقلاب بلشویکی، که خود آنها هم در آغاز آن را پذیرفته و در آن شرکت داشتند، کژ راه رفت. کروپوتکین گفته بود: «کوشش در راه تأسیس جمهوری کمونیستی بر پایه حکومت بسیار متمرکز کمونیستی زیر قانون آهنین دیکتاتوری حزبی محکوم به شکست است.»

۳- هدف آنارشیشم

الکساندر برکمن (۱۸۷۰-۱۹۳۶)، آنارشیشم آمریکایی، به جای اینکه بگوید آنارشیشم چیست، ترجیح داد بگوید آنارشیشم چه نیست. او نوشت: «مهم‌ترین چیز آن است که به شما بگویم آنارشیشم چه نیست. آنارشیشم بمب انداختن نیست، بی‌نظمی و هرج‌ومرج نیست. آنارشیشم قتل و غارت نیست، جنگ همه با همه نیست. بازگشت به وحشیگری یا دوران توحش انسان نیست. آنارشیشم کاملاً نقطه‌مقابل همه اینهاست.» (Berkman, 2) به گمان برکمن، و همه آنارشیشم‌های دیگر، آنارشیشم، نوعی دیگر زیستن است، نوعی که در آن مردم همکاری می‌کنند و زندگی همکارانه‌ی داوطلبانه‌ی را بدون قدرت دولت یا حکومت دارند. همه آنارشیشم‌ها معتقد پرشور به آزادی و اختیار فردی‌اند و در هر اقدام اجتماعی داوطلبی فرد را معیار و ملاک مشروعیت آن می‌دانند. به گفته ردولف راکر (۱۸۷۳-۱۹۵۸)^(۱) «آزادی اصل و اساس زندگی است» (Eatwell and Wright, p: 137)، آزادی امکانی شخصی برای هر انسانی است. پس غیرطبیعی نیست که آنارشیشم‌ها ایجاد جامعه آزادی فردی را هدف خود دانسته‌اند. به گفته کروپوتکین، آنارشیشم «خواهان رشد کامل هویت فردی آمیخته با عالی‌ترین گستردگی انجمن داوطلبانه در همه جنبه‌هاست، با هر امکانی برای هرگونه هدف قابل تصور».

(Eatward and Wright, p. 137)

نکته اساسی اندیشه همه آنارشیشم‌ها این فرضیه بود که هماهنگی تردیدناپذیری در جهان وجود دارد، انسان هم که جزئی از این جهان هستی است، به‌طور طبیعی در یک هماهنگی اجتماعی قرار گرفته است؛ و آنگاه که این کشش طبیعی، این هماهنگی اجتماعی، فرو افتد،

تضاد برمی خیزد. اتریکو مالانستا می‌گفت که قانون همبستگی بر انسان‌ها حکم می‌راند، و همین قانون پیشرفت و ترقی را ممکن کرده است. کروپوتکین در نوشته کلاسیک خود به نام کمک متقابل، همین عقیده را بیان کرده است. او معتقد بود همبستگی درونی اجتماعی انسان‌ها سبب بقای آنها شده است:

خلاصه، نه قدرت‌های خردکننده حکومت متمرکز، و نه آموخته‌ها از نفرت متقابل و ستیز سنگدلانه... نمی‌توانند احساس همبستگی انسانی را، که عمیقاً در ذهن و دل انسان‌ها جاگرفته دور بریزند، چرا که سراسر تکامل گذشته ما آن را پرورش داده است.» (Eatwell and Wright, p. 137)

و بنابراین، به نظر او، آینده انسان‌ها در پشتیبانی و حمایت متقابلی است که آنها را در گذر سده‌ها پایدار داشته و می‌تواند پیشرفت مادی و اخلاقی را نیز تضمین کند. افزون بر آن آنارشیست‌ها معتقد بودند، اخلاق پایه استوار آنارشیسم را تشکیل می‌دهد. حس اخلاقی انسان، حسی طبیعی است و فقط وقتی که قضاوت او گمراه شده باشد نخواهد توانست تشخیص دهد چه چیزی خیر و خوب است و از چه چیزی می‌توان به سود انسان‌ها استفاده کرد. با چنین دیدگاهی، اخلاق آنارشیستی به یک حکم ساده تبدیل شد: «کاری را بکن که می‌خواهی دیگران در همان وضع و حال برایت انجام دهند» یا «آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران روا مدار». آنارشیست‌ها گفتند جامعه برای انسان است، نه انسان برای جامعه.

اما بر پایه حس همکاری و برادری، روحیه همبستگی، هماهنگی در جهان، اخلاق انسانی، و... شکل جامعه آنارشیستی آینده چه خواهد بود؟ برخلاف موردهای دیگر، در این باره آنارشیست‌ها کم‌گو و محتاط بوده‌اند. مالانستا می‌گفت: «ما پیشگوتر از کسان دیگر نیستیم». از نظر آنارشیست‌ها مهم‌ترین نکته این بود که جامعه‌ای باید به وجود آورد که استعمار انسان از انسان و سلطه یکی بر دیگری را ناممکن کند. در چگونگی دست یافتن به این جامعه، گادوین اصول اولیه و کلی را تعیین کرد و آنارشیست‌های بعدی چندان از این اصول دور نشدند. گادوین گفت حکومت به دلیل وجود نظام اجتماعی و اقتصادی پیچیده و مقیاس بزرگ امکان شکوفایی یافته است. این نظام را باید فروافکند و به جای آن مردم باید فدراسیون‌ها - «بخش‌های» - کاملاً داوطلبانه و کوچک به وجود آورند و در آن طرح‌های تعاونی را سازمان دهند. این بخش‌ها، هرگاه لازم باشد، نماینده‌هایی را برمی‌گزینند تا درباره مسائل با بخش‌های دیگر گفتگو کنند، اما هیچ‌کس به تصمیم‌های آنها مقید نخواهد بود، این نمایندگان هم هیچ قانونی تصویب نخواهند

کرد، و بنابراین، سادگی سیاسی و اجتماعی، همه را هدایت خواهد نمود. بنا به همین نظر، بسیاری از آنارشئیست‌های سده نوزدهم، از جمله پرودون، با جنبش‌های وحدت بخش ملی یا ناسیونالیستی در ایتالیا و آلمان مخالف بودند. همین مخالفت به سده بیستم نیز کشید و صورت ترجیح کلی تمرکززدایی و خودگردانی ملی و مشارکت توده‌ای در روند تصمیم‌گیری را یافت. به گفته برکمن در *الفبای آنارشیشم*، منتشر در ۱۹۲۹، «تمرکززدایی از لحاظ سیاسی معنای آزادی می‌دهد، از لحاظ صنعتی معنای آن استقلال مادی است، از لحاظ اجتماعی یعنی امنیت و رفاه برای دسته‌های کوچک و از لحاظ فردی یعنی انسان‌مداری و آزادی عمل او». (Berkman, p. 78) این هدف‌ها اگرچه از لحاظ سیاسی روشن بود - یعنی در تحلیل نهایی نباید هیچ شکل دیگر تصمیم‌گیری متمرکز جای حکومت را می‌گرفت - اما آنچه در مورد مسائل دشوار و پیچیده، مانند سازمان اقتصادی، در بر دارند، هدف‌های چندان روشنی نیستند.

از نظر آنارشئیست‌ها هم انقلاب به‌طور معمول با هدف بهبودی در شرایط زندگی کارگران صورت می‌گیرد، و این دگرگونی در چارچوب اندیشه آنها از راه مالکیت کارگران بر کارخانه و مزرعه عملی می‌شود. همه برنامه‌ریزی‌های آنارشئیستی برای مدیریت جامعه انقلابی مورد نظر، برای چگونگی بهره‌برداری داوطلبانه و همگانی از این مالکیت بود. آنارشئیست‌ها می‌گفتند: «همه چیز به همگان تعلق دارد، و هر فردی سهمی در آنچه به همگان متعلق است دارد، به شرط آنکه خود او هم در تولید شرکت داشته باشد». (Sing, p. 311) و شرکت او هم با کاری که در کارخانه، مزرعه، یا هر محل کار دیگری انجام می‌دهد، تعیین می‌شود. آنارشئیست‌ها با طرح‌های گوناگون از این اندیشه تولید و مصرف جانبداری کردند. همین‌طور گفتند با از بین بردن مالکیت خصوصی ابزارهای تولید و توزیع، دیگر بازار، محل خریدن و فروختن، وجود نخواهد داشت؛ مالکیت شخصی فقط در مورد چیزهایی که استفاده شخصی دارند برجای می‌ماند. بدین ترتیب آنارشئیست‌ها هم در سودای برقراری مالکیت اجتماعی، مالکیت خصوصی را از بین می‌بردند و فقط مالکیت شخصی را روا می‌دانستند. همین‌طور در زندگی اقتصادی جریان پول متوقف می‌شد، چراکه کالا بر پایه نیاز عرضه و توزیع می‌گردید. کرویوتکن معتقد بود سازمان عادلانه جامعه فقط وقتی می‌تواند به وجود آید که هرگونه نظام مزدوری متروک شود و هر فردی با شرکت و با کمک به تأمین رفاه عمومی با تمام توان خود، از انبار عمومی جامعه نیز با کامل‌ترین امکان برآوردن نیاز خود، بهره‌برد. (Rao, p. 677) در این چارچوب، نیازهای اساسی - خوراک، پوشاک و مسکن - در وهله نخست باید تأمین شوند و فقط پس از آن می‌توان به برخی کالاها

تجملی رو آورد. تولید مقیاس کوچک در جامعه آنارشیستی، ارزش می‌شود، و البته بدان معنا نیست که می‌توان از ماشینی کردن صنعت و کشاورزی علمی صرف‌نظر کرد.

اینک کارگران، که از یوغ سرمایه و دولت آزاد شده‌اند، در جامعه آنارشیستی عاملی آگاه و تعیین‌کننده در جریان تولید می‌شوند. کارگران فکری با هم متحد می‌شوند، و هر جا لازم یا ممکن باشد جامعه از «امتیازهای اخلاقی و جسمانی» مربوط به تقسیم کار کارگران بین حوزه‌های فرهنگی یا مزرعه و کارخانه بهره می‌برد. پس در جامعه آنارشیستی هم همه کارگر می‌شوند و سهمی در تولید دارند و بنابراین از همه چیزی که برای همگان است سهمی دارند.

آنارشیست‌ها هم می‌گفتند کار در طبیعت انسان سرشته است. کروپوتکین نوشت: «کار عادی در ماست، و رشد تنبلی در ما غیرطبیعی و ساختگی است». به گمان آنها در جامعه آنارشیستی همه فرصت دارند هر شغلی را که متناسب با سلیقه طبیعی و توانایی‌های خود می‌دانند انتخاب کنند. شایستگی و لیاقت هر فردی بر پایه گرایشی از لحاظ اجتماعی مفید، ارزیابی می‌شود. درباره مسائلی مانند شرایط مسکن، توزیع مواد غذایی و سازمان خدمات تندرستی و بهداشتی، کمیته‌های محلی تصمیم می‌گیرد. آموزش و پرورش داوطلبانه و رایگان است، هدف آن هم عبارت است از پروراندن رشد ذهنی و اندیشه مستقل.

۴- فرایند اندیشه آنارشیسم

آنارشیسم با وجود توصیفی که از ویژگی‌های کلی جامعه آینده موردنظر خود ارائه داد، اما فراتر از حوزه اندیشه نرفت. بنابراین بیشتر در عرصه اندیشه فلسفی بوده است که تأثیری بر جا گذاشته، اگر گذاشته باشد. این تأثیر را در سه، چهار دهه گذشته می‌توان دید، و با شگفتی دارای نتایج و پیامدهایی هم در عرصه اندیشه و عمل لیبرالیسم بوده است.

یکی از متن‌های اصلی جدید آنارشیسم کتاب موری بوکچین است به نام آنارشیسم بساکمیایی، که می‌توان آن را میراث فکری آنارشیسم تلقی کرد. بوکچین بنابه سنت آنارشیسم سوسیالیستی می‌اندیشید و کوشید آنارشیسم را با اصول بوم‌شناسی معاصر همراه و هماهنگ کند. او نظر داد که هدف انقلاب فقط رهایی‌بخشی به زندگی روزمره نیست، بلکه هدف آن هماهنگی جامعه است، حرکت از حوزه ضرورت به حوزه آزادی است. او گفت این هدف از راه شیوه زندگی تمرکززدایی شده و کمونیتاریانی، یا آنچه که او «شکل‌های بوم‌شناختی جامعه بشری» می‌نامد، به دست خواهد آمد. در این شیوه زندگی بر تولید به خاطر تولید تأکید و بر

کمیت و معیاربندی اصرار می‌شود؛ تکنولوژی در مقیاس بشری، به سود کیفیت و خلاقیت هنری، برای از بین بردن رنج بشر و از میان برداشتن ناامنی مادی به کار برده می‌شود؛ و بستگی انسان به جهان طبیعت بار دیگر بخش پایه و زنده فرهنگ و زیست جدید می‌شود. بوکچین، بتازگی کوشید آنچه را که بوم‌شناسی اجتماعی نامید به تفصیل شرح دهد. این اندیشه را او از «متفکران برجسته مخالف تمرکزگرایی، از متفکرانی مانند پیترکروپوتکین، ویلیام موریس و پل گودمن الهام گرفت. این متفکران چالشی جدی با جامعه معاصر، با تاریخ گسترده سلسله مراتب، جنسیت‌گرایی، فرمانروایی طبقاتی، دستگاه حکومت و نظامی‌گری داشته‌اند. هدف اعلام شده بوکچین حمله بر همکاری گسترده و منافع سیاسی سرمایه‌داری است، و می‌گوید این کار را می‌توان در اتحاد با گرایش‌های چپ‌گرای سبزه‌ها، جنبش‌های خیابانی و فمینیست‌های اقتصادی تندرو انجام داد. (Eatwell and Wright, p. 145)

کتاب دفاع از آنارشسیسم را رابرت پل ولف در ۱۹۷۰ از دیدگاهی روی هم رفته متفاوت نوشت. در این نوشته «آنارشسیست فلسفی» اندیشه آغازین ولف این بود که فرضیه بنیادی همه فلسفه‌های اخلاقی، مسئولیت انسان در قبال اقدامات خودش است. در فلسفه اخلاق گفته می‌شود انسان‌ها «از لحاظ فراطبیعی آزاد هستند» و با چنین وضعیتی هرچا و هرگاه ممکن باشد وظیفه دارند به خودگردانی دست یابند. بنابراین، به نظر ولف، آنارشسیسم تنها آموزه سیاسی است که با خودگردانی هماهنگی دارد. اما نظر او در عمل چه معنا می‌دهد؟ به گفته خود او، اگر آنارشسیستی گاهی بتواند ضرورت پیروی از قانون را در شرایط خاصی بپذیرد، اصلاً بدان معنا نیست که او موظف است مشروعیت قدرت، حکومت و اقتدار آن را بپذیرد، چرا که تضاد بین قدرت، حکومت و خودگردانی مردم هیچ راه‌حل ممکن ندارد. افزون بر آن، ولف از مشروعیت حکومت نیز که گمان می‌رود از دموکراسی نمایندگی، فرمانروایی اکثریت، و حتی دموکراسی مستقیم به اتفاق آرا برمی‌آید، انتقاد کرد و گفت اقتدار حکومت با خودگردانی مردم ناسازگار است. پس برای اینکه مردم خودگردان باشند، حکومت نباید باشد. (Wolff, p. 94) اما تصور او از جهان بی حکومت چیست؟ ولف چیزی به انتخاب خود به ما می‌دهد که «چندان به کار شناختن یک جامعه آنارشسیستی نمی‌خورد»، اما خط‌های اصلی آن آشکار است. او می‌خواهد نشان دهد جامعه‌ها می‌توانند با چیزی غیر از حکومت با هم باشند؛ یعنی وقتی مردم از وضع خود کاملاً آگاه باشند، می‌توانند منافع خصوصی را کنار بگذارند و خیر و خوبی عمومی یا منافع عمومی را پی‌گیری کنند. پیروی داوطلبانه از منافع عمومی کافی است تا سطح مناسبی از

هماهنگی اجتماعی را گسترش دهد. از این راه دفاع ملی، پی‌گیری جمعی هدف‌های داخلی، و همین‌طور حفظ اقتصاد صنعتی ممکن می‌شود. تمرکززدایی اقتصادی هم ضروری است حتی اگر «فعالاً» سبب بی‌نظمی اقتصادی شود. بدین ترتیب، ولف با پیروی از کانت از لحاظ پایه فلسفی از نوعی اخلاق آنارشستی سخن می‌گوید و نیز گرایش به دوری از اندیشه‌های آغازین آنارشیسیم و نزدیکی به لیبرالیسم را نیز نشان می‌دهد.

اگر پایه فلسفی بحث ولف از کانت برآمده بود، اما رابرت نریک (۲۰۰۲ - ۱۹۳۸) در کتاب پرتأثیر خود آنارشی، دولت و یوتوپیا، ۱۹۷۴، به سده هفدهم و به اندیشه‌های جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) بازگشت. به نظر نریک آنارشی - در واقع وضع طبیعی فرضی لاک - راهی را نشان می‌دهد تا ارزیابی او را توجیه کند که فقط حکومت یا دولت حداقل محدود مجاز است وظایفی مانند اجرای قانون را به‌طور دقیق تعیین و تعریف کند. نریک مشروعیت اعتراضات اخلاقی آنارشستی در جانبداری از فرد علیه حکومت را تشخیص می‌دهد و می‌گوید انحصار کاربرد زور در داخل سرزمین و حق جدایی‌ناپذیر اعمال مجازات، حقوق افراد را نقض می‌کند. در واقع نریک می‌گوید ضرورتی ندارد که حتماً حکومت از وضع طبیعی پدیدار شود، به جای آن احتمال زیادی هست که کارگزاری‌های حمایتی خصوصی پدید آیند، یکایک شهروندان در شرایط خارج شده از وضع طبیعی، پولی به این کارگزاری‌ها بدهند، و آنها هم از مشتریان خود حمایت و پشتیبانی کرده، پرداخت خسارتشان را برعهده گیرند. نریک می‌گوید در روند تشکیل این کارگزاری‌ها و وظیفه دار شدن آنها، سرانجام یک کارگزار حمایتی مسلط به وجود می‌آید و این کارگزار بنا به همه هدف‌ها و مقاصد که پی می‌گیرد شکل حکومت را دارد. همگان مشتری این کارگزار خواهند شد چراکه می‌دانند به سودشان است به آن ملحق شوند. به گمان نریک اگر حکومت با چنین روندی تشکیل شود به‌طور قطع حقوق هیچ شهروندی نقض نمی‌شود، زیرا چنین حکومتی به هیچ‌رو حق ندارد برای مثال، به توزیع ثروت یا تأمین خدمات اجتماعی پردازد. بدین ترتیب، نریک حکومت را از مسئولیت تأمین رفاه برکنار کرد و ضرورت وجودی او را به حداقل رساند. او نتیجه گرفت که وظایف حکومت، آنجا هم که مشروع باشند، باید به شدت محدود باشند. (Eatwell and Wright, p. 146) از این راه نریک در پیدایی گرایش رادیکالی «راست نو» در دهه ۱۹۷۰ تأثیر گذاشت که سرانجام به انتخاب رونالد ریگان در ایالات متحد و مارگارت تاچر در انگلستان انجامید.

رادیکال‌های راست نو، برای نمونه موری راتبارد (۱۹۹۵-۱۹۲۶) در آثاری مانند به خاطر

آزادی نو، خود را مدافع «آنارکو - کاپیتالیسم» یا آنارشسیسم سرمایه‌داری شناساندند، و خصوصی سازی را مطرح کردند، مانند خصوصی سازی زندان‌ها و نیروی پلیس، خصوصی سازی آموزش و پرورش، خصوصی سازی خدمات بهداشتی و خصوصی سازی خیلی چیزهای دیگر. رادیکال‌های راست نو مالیات‌گیری حکومت از مردم را نوعی چپاول، سیستمی از خشونت اجباری با هدف حفظ طبقه فرمانروایان استثمارگر، می‌دانستند و گفتند چون هر فردی حق مطلق در مورد مالکیت خصوصی خود دارد، بنابراین نباید مالیات پردازد. حکومت، که چنان ماهیتی دارد بنا به طبع نهادی تجاوزگر به حقوق خصوصی افراد است و حتی برای تدوین یا اجرای قانون ضروری نیست؛ همه این کارها را می‌توان به عهده بازار گذاشت، به توافق‌های آزاد یکایک شهروندان. پیشرفت تکنولوژی جدید هم این برنامه‌ها را محسوس‌تر خواهد کرد. (Eatwell and Wright, p. 147)

این اندیشه‌ها که ریشه‌های عمیق در لیبرالیسم کلاسیک دارند، آنارشسیسمی را توصیف می‌کنند که در شرایط پیشرفته اقتصاد صنعتی و تکنولوژیک پایان سده بیستم و آغازهای سده بیست و یکم مطرح است. به گمان راتبارد، آنارشسیسم سرمایه‌داری، انحلال حکومت در ترتیبات و برنامه‌های اجتماع و بازار است و از این جهت با سرمایه‌داری نامحدود و پی‌گیری منافع شخصی سازگار است، و این نظر نشان می‌دهد که آنارکو - کاپیتالیسم به نوعی آزادی بی‌حد و حصر فردی معتقد است. این نوع آزادی با آنارشسیسم سنتی تطابق ندارد، چرا که پشتیبان گسترش هویت فردی و جمعی مردم است نه آزادی بی‌قید و بند آنها. به گفته پیترو مارشال در کتاب: *خواستن ناممکن؛ تاریخی از آنارشسیسم*: «آنارکو - کاپیتالیسم آزادی برای همه است، آن نوع آزادی که فقط ثروتمندان و نیرنگ بازان از آن بهره می‌برند». و به هر حال روشن می‌شود که آنارشسیسم در گذار از عرصه سوسیالیستی به زمینه‌های لیبرالیستی، در قبال فروکاستن از قدرت و تمرکز دولت و تبدیل آن به دولت حداقلی، به آزادی‌های فردی افراطی رو آورده است و گرایش راست نو یا نئولیبرالیسم را تشکیل می‌دهد. حکومت حداقلی فقط یک گام با نبود حکومت فاصله دارد.

در پی راست نو، کوشش‌هایی در راستای تمرکززدایی از قدرت حکومت یا پراکنده‌سازی آن صورت گرفته است. این کوشش‌ها را در چارچوب «آنارشسیسم پس‌اساختارگرایی» قرار داده‌اند، و هدف آنها با نظر به تحلیل‌ها از ماهیت قدرت که در اندیشه متفکرانی مانند فوکو و لیوتار دیده می‌شود، این بوده است که نوعی سیاست را توصیف کنند که «محلی‌تر و پراکنده‌تر از سیاست

مقیاس بزرگ باشد». (برای مطالعه در بسا ساختارگرایی: May, 1994) در این تفکر، هم جایگاه‌های قدرت پراکنده و تمرکززدایی شده‌اند، و هم جایگاه‌های مقاومت باید پراکنده باشد تا «سیاست‌های خرد» و «پراکندگی و چندگانگی» به وجود آورند.

اگرچه درباره آنارشیسم فردگرایانه و همانندی‌های آن با «راست نو» بحث زیادی وجود دارد، اما روشن است که آنارشیسم در سده بیستم شکست خورده، در عین حال درون اندیشه راست نو جایی برای خود یافته است. به همین دلیل امروزه از آنارشیسم کلاسیک به عنوان آموزه‌ای واپسگرا یا از رونق افتاده یاد می‌شود؛ در بهترین حالت، آنارشیست‌ها را افرادی پوچ، بی‌معنا، و رمانتیک می‌دانند که نمی‌توانند خود را با واقعیت‌های جهان بسیار صنعتی شده، بوروکراتیک و کاملاً در شهرنشینی ساختاربندی شده، سازگار کنند.

اما شاید هنوز نتوان آنارشیسم را به همین سادگی کنار گذاشت. چرا که امروزه با تسلط اندیشه‌های نئولیبرالیستی به‌طور فزاینده هم درباره کارایی حکومت و هم در مورد سودمندی اقدامات آن شک و تردید وجود دارد؛ بنابراین آنارشیسم با همه ضعف‌ها، ناکامی‌ها و ساده‌نگری‌ها هنوز ممکن است حرفی برای گفتن داشته باشد. از این لحاظ، آنارشیست‌های معاصر خواهان شکل‌هایی از فعالیت بشری‌اند که محلی و فوری باشند و می‌گویند خود مردم باید با مسائل خود درگیر شوند و با توانایی و شایستگی خود آنها را حل و رفع نمایند. آنارشیست‌های امروزی در سطح عالی‌تری می‌خواهند شهرهای کوچکتری به وجود آورند که با مشارکت و کنترل شهروندان اداره شوند، صنعت زیر کنترل کارگران قرار گیرد، از رفاه اجتماعی و مراقبت بهداشتی نهادزدایی شود و نظامی مبتنی بر خودیاری و حمایت متقابل از راه کارگزاری‌ها جای آنها را بگیرد، آموزش و پرورش به صورت مختلط و داوطلبانه کودکان را محور فعالیت خود قرار دهد، و خلاصه حکومتی تمرکززدایی شده وجود داشته باشد نه ابرحکومتی متمرکز. آنارشیسم همچنان تأکید می‌کند فرد را باید ستود، باید زندگی را چیزی بیشتر از پیگیری عادی ثروت و نقش خود ثروت دید، و باید آرزومند شکل زندگی اجتماعی‌تر و کم رقابت‌تر بود. آنارشیست‌ها می‌گویند - و آنارشیست‌ها از پرودون تا بوکچین از گفتن آن خسته نشده‌اند - که هدفها را نمی‌توان از وسیله‌ها جدا کرد؛ هرگونه کوشش در راه ساختن جامعه‌ای آزاد با استفاده از وسایل برده‌سازی و سرکوبی محکوم به شکست نهایی است. همچنین می‌گویند حکومتها - همه حکومتها، گذشته از شکل، اندازه یا ایدئولوژی آنها - گرایش و توانایی دارند خود را به صورت نهاد دائمی کنند، وظایف خود را بیشتر کنند، و اگر لازم باشد بصورت ابزار سرکوبی و

سانسور عمل نمایند. پیشینه دولت‌ها - برای مثال در آمریکای لاتین یا در آسیا - در دسته اخیر قرار می‌گیرند و حتی دموکراسی‌های غربی بسیار ستوده نیز از ارتکاب بدی‌هایی مصون نیستند.

۵- مسئله دسته‌بندی آنارشسیست‌ها

همان‌طور که گفته شد، همه آنارشسیست‌ها حکومت یا دولت را سد راه پیشرفت مردم می‌دانند و می‌خواهند آن را تا حدی یا به‌طور کامل از عرصه زندگی اجتماعی بردارند. اما گذشته از این توافق نظر کلی در برداشتن حکومت، در مسائل دیگر مربوط به زندگی اجتماعی و اقتصادی اختلاف دارند. در این مورد آنارشسیست‌ها طیف گسترده‌ای از جانبداران مالکیت کامل عمومی، کار تعاونی و توزیع ثروت برپایه نیاز گرفته تا مدافعان مالکیت خصوصی و رقابت آزاد در بازار را در برمی‌گیرند. این تفاوت‌ها، گوناگونی عقاید آنها درباره مسائل اساسی، مانند مفهوم عدالت، آزادی، رضایت و توانمندی‌های طبع بشر را نشان می‌دهد.

(Blackwell Encyclopedia, p. 10)

آنارشسیست‌هایی که در چپ طیف سیاسی هستند می‌خواهند مردم را از محدودیت حکومت به کل آزاد و رها کنند، طوری که بتوانند بیشترین خیر و خوبی را برای جامعه به بار آورند. در مقابل، آنارشسیست‌هایی که در راست طیف سیاسی قرار دارند می‌کوشند طوری حکومت را بردارند که افراد بتوانند بیشترین خیر و خوبی را فقط برای خودشان فراهم آورند. این هر دو دسته آنارشسیست‌ها ممکن است صلح‌طلب یا خشونت‌گرا، با ایمان یا بی‌دین، سوسیالیست یا کاپیتالیست باشند. (Baradat, p. 133)

این طیف گسترده آنارشسیست‌ها را می‌توان به‌طور کلی در دو دسته، آنارشسیسم کلاسیک و آنارشسیسم جدید باز یافت. جریان‌های اصلی آنارشسیسم کلاسیک چهار دسته‌اند: ۱) آنارشسیسم فردگرایانه، ۲) آنارشسیسم مشترک - فدرالیستی، ۳) آنارشسیسم جمع‌گرا یا اجتماعی، ۴) آنارشسیسم کمونیستی. اما باید اشاره کرد که گاهی مرزهای این تقسیم‌بندی و متفکران مربوط به هم می‌ریزند.

۱. متفکران اصلی آنارشسیسم فردگرایانه، در اروپا گادوین، شیلر، ماکس اشتیرنر، بورن یوهان کاسپار اشمیت، و در آمریکا بنیامین تاکر بودند. آنارشسیسم فردگرایانه در چند دهه گذشته

لیبرتاریانیسم^(۱) را به وجود آورد. (Sibley, p. 536) لیبرتاریانیسم که به طور عمده در آمریکا و بریتانیا مطرح شد، درباره مشروعیت و ظایف حکومت می‌اندیشد و به این پرسش نظریه سیاسی که کارویژه‌های حکومت‌ها چیست، پاسخ‌های رادیکال می‌دهد. جانبداران لیبرتاریانیسم هم دو گروه‌اند، و هریک پاسخ رادیکال خاص خود را به آن پرسش می‌دهند. گروه نخست، آنارکو-کاپیتالیست‌ها هستند، که مشروعیت حکومت و دولت را به کل رد می‌کنند.

فردگرایان جدید معمولاً در توضیح اینکه جامعه بی‌دولت چگونه می‌تواند نظم بیابد، به کارکرد سرمایه و بازار توجه کرده، شکلی افراطی از اقتصاد بازار آزاد را در نظر گرفته‌اند.

موری راتبارد، اقتصاددان و فعال سیاسی آمریکایی، و نظریه پرداز برجسته آنارکو کاپیتالیسم، نظام نامحدود سرمایه‌داری لسه‌فر را با «مجموعه لیبرتاریانی پایه حق نقض‌ناپذیر شخص و مالکیت» ترکیب کرد، و بر این پایه با حکومت به نام اینکه «راکت حمایت» از طبقات ضعیف جامعه است مخالفت کرد. در جامعه لیبرتاریانی راتبارد هیچ‌گونه امکان قانونی برای تجاوز اجباری حکومت و دولت بر حقوق شخص یا بر مالکیت هیچ فردی وجود ندارد.

گروه دوم، که مینارشئیست‌ها^(۲) یا پشتیبانان حکومت حداقل‌نامیده شده‌اند، معتقدند حکومت‌ها فقط می‌توانند وظایف حمایت پلیسی، اجرای قراردادها، و دفاع ملی را بر عهده گیرند و بیشتر از آن هیچ‌گونه اقتداری ندارند. رابرت نریک، این راند، هاسیرز، ماک، دیوید فریدمن، میلتون فریدمن از پشتیبانان اندیشه مینارشئیستی یا حکومت حداقل به شمار می‌روند. آنارشئیست‌های فردگرا با سیاست‌های حکومتی، مانند برنامه‌های رفاهی یا مالیات‌های تصاعدی مخالفت می‌کنند، با این استدلال که این گونه سیاست‌ها به هزینه ثروتمندان از فقیران پشتیبانی می‌کنند. آنها می‌گویند این گونه سیاست‌ها، با کند کردن پیشرفت، به طور ساختگی جامعه را از حالت عادی بیرون می‌آورند. نظریه‌های آنارشئیست‌های فردگرا را متفکران دیگری هم مانند ماکس اشیتز، هنری دیوید تورو، جوزایاوارن و س. پارکر بیان کرده‌اند.

۲. آنارشئیسم مشترک یا فدرالی، معتقد است جماعت‌های کوچک روستائیان مستقل، صنعتگران و کارگران فنی می‌توانند با استفاده از نظام مبادله منصفانه و متناسب زندگی را اداره کنند و از این راه از بی‌عدالتی‌ها و از استثمار سرمایه‌داری جلوگیری کنند. این جماعت‌های کوچک یا کمون‌ها، سازمان جمعی مقیاس کوچکی مبتنی بر سهمی از ثروت و قدرت هستند، و

این سازماندهی احتمالاً برنامه‌های شخصی و خانوادگی را در برمی‌گیرد. (Heywood, p. 61)

پیروزی و پرودون مهم‌ترین نظریه‌پرداز جانبدار این نحله از آنارشسیسم کلاسیک بود.

۳. آنارشسیسم جمع‌گرا یا اجتماعی، با رهبری فکری و عملی اولیه میخائیل باکونین در روسیه، گسترده‌ترین سنت فکری آنارشستی در حوزه اندیشه‌های سوسیالیستی است و درباره مفهوم‌های سوسیالیستی مانند اجتماع، همکاری، برابری و مالکیت عمومی نظرهایی دارد. آنارشست‌های جمع‌گرا بر توانمندی انسان برای همبستگی اجتماعی، که معتقدند از طبع اجتماعی، معاشرتی و به‌ویژه روحیه همکاری انسان سرچشمه می‌گیرد، تأکید دارند. (Heywood, p. 61) آنارشست‌های اجتماعی می‌کوشند آنچه را که مانع‌هایی بر سر راه آزادی فردی می‌بینند، در واقع نهادهای یورشگر حکومتی را از بین ببرند، و از این راه می‌گذارند هر فردی، گذشته از طبقه اجتماعی، بیشترین مشارکت را با جامعه داشته باشد.

آنارشست‌های اجتماعی اغلب از کاربرد خشونت جانبداری می‌کردند، اما برخی دیگر مانند لثوتولستوی این‌گونه اقدامات را غیراخلاقی یا دست کم دارای نتیجه منفی یا معکوس می‌دانستند.

۴. آنارشسیسم کمونیستی. گاهی مرز بین آنارشسیسم کمونیستی با آنارشسیسم جمع‌گرا یا اجتماعی درهم می‌ریزد. مهم‌ترین جانبداران آنارشسیسم کمونیستی، پیترو کروپوتکین، مالاتستا، الیزرکلوس را می‌توان با میخائیل باکونین (آنارشست جمع‌گرا) و با آنارشست‌هایی مانند جوزایاوارن، اما گلدمن، الکساندر برکمن در یکجا قرار داد. این مجموعه متفکران آنارشست را می‌توان گروهی دانست که با تفاوت‌هایی بین خود، از شکلی از آنارکو - کمونیسم جانبداری کرده‌اند که اصول اساسی آن مالکیت عمومی، عدم تمرکز سیاسی و خودگردانی مدیریتی بوده است.

در چارچوب آنارشسیسم جدید، می‌توان از چندین درک و دریافت آنارشستی سخن راند. از این لحاظ می‌توان گفت ترجیح نهایی آنارشستی جامعه بی‌حکومت، که در آن افراد آزاد کارهایشان را با توافق و همکاری داوطلبانه پیش می‌برند، برچند پایه فکری برپا شده است. نخست، آنارکو سندیکالیسم، یک جریان سوسیالیستی خشونت طلب مخالف دولت که در فرانسه پدیدار شد اعلام کرد حکومت نو، حکومتی طبقاتی زیر تسلط سرمایه‌داران، سازمانی بورژوازی متعلق به طبقه حاکم و وسیله استثمار سرمایه‌دارانه است. این جنبش ضد سرمایه‌داری مخالف حکومت را ژرژ سورل، کانتسکی، ژورس، و ساموئل گامپرس، و برخی اتحادیه‌های

کارگری هدایت می‌کردند. دوم، آنارشیسیم مخالفت جوی مسالمت‌آمیز گاندی و مقاومت منفی تولستوی، که فروافتادن حکومت را می‌طلبید. طی سال‌ها قدرت مقاومت منفی به‌عنوان ابزاری سیاسی را عده زیادی پذیرفته بودند، اما هیچ‌کس به اندازه رهبر بزرگ هند، مهاتما گاندی توان بالقوه آن را درک نکرد. او مردم سرزمین خود را برای مقاومت در برابر حکومت استعماری از راه نافرمانی برانگیخت. گذشته از گاندی و تولستوی، هنری دیوید تورو، جان راسکین نیز از آنارشیسیم مسالمت جو پشتیبانی کرده بودند. سوم، جریان جدیدتر آنارشیسیم، به‌طور عمده از جنگ جهانی دوم به بعد پدیدار شد، و آنارشیسیت‌هایی مانند هربرت رید، ویلیام موریس، اریک جیل سخنگوی جدیدتر آنارشیسیم بودند. (Sibley, pp. 536-554) شاید برجسته‌ترین جریان این آنارشیسیم، کمونیتاریانیسم سوسیالیستی آمیخته با فردگرایی لیبرالیستی باشد، که می‌توان آن را بخشی میانی بین سوسیالیسم و لیبرالیسم دانست، شکلی از «اولترا سوسیالیسم» و «اولترالیبرالیسم». (Heywood, p. 60) کمونیتاریانیسم^(۱) این باور است که «خود» یا «شخص» در جامعه ساخته شده یا پرورش یافته است، یعنی افراد را اجتماعاتی که به آنها تعلق دارند شکل می‌دهند، از این رو افراد باید استلزامات جامعه را رعایت کنند و مقدم بدانند، و بنابراین «خودهای بی‌قید و بند» وجود ندارند. آزادی فردی افراد در چارچوب احترام و رهیافت اصول زندگی جمعی انسان‌ها معنا دارد و امکان‌پذیر است. کمونیتاریانیسم شکل‌های گوناگونی یافته است که در تحلیل نهایی نوعی هماهنگی با فردگرایی لیبرالی را نشان می‌دهد: جناح چپ کمونیتاریانیسم خواهان آزادی نامحدود و برابری اجتماعی است (نظر آنارشیسیم)؛ کمونیتاریانیسم میانی معتقد است که اجتماع بر پایه پذیرش حقوق و مسئولیت‌هایی متقابل و دوجانبه تشکیل شده است (چشم‌انداز پدرسالاری از نوع حزب توری و دموکراسی اجتماعی)؛ کمونیتاریانیسم راست می‌گوید اجتماع و زندگی فردی در اجتماع مستلزم احترام به اقتدار و ارزش‌های مستقر است (نظر راست نو). (Heywood, p. 173)

همان‌طور که گفته شد، در حالی که همه آنارشیسیت‌ها، با شرایط خاص خود با بودن حکومت مخالف‌اند، ویژگی‌های عام دیگری هم درباره آنها شایسته اشاره کوتاهی است. در واقع درباره این تفکر، یعنی آنارشیسیم، چند درک نادرست وجود دارد که برخی رخدادهای تاریخی سبب اصلی آنها به شمار می‌رود. برای نمونه، در خیلی جاها آنارشیسیم به ضرورت جنبشی

خشونت طلب شناخته می‌شود. این بدفهمی کاملاً طبیعی است، زیرا در آغاز سده بیستم اقدامات خشونت‌آمیز زیادی در این جاها به آنارشیست‌ها نسبت داده شد. در آمریکا، شورش هایمارکت در ۱۸۸۶، سوءقصد به رئیس جمهوری ویلیام مکنلی در ۱۹۰۱، هراس بزرگ سرخ در ۱۹۱۹، و هیجان زدگی از ماجرای ساکو - ونزیتی در نیمه دهه ۱۹۲۰ فقط چند نمونه از آن جریان‌های فاجعه باری است که در آنها خشونت واقعی یا اتهامی آنارشیستی مورد نگرش قرار گرفت. افزون بر آن، بسیاری از مهاجران به ایالات متحد از جنوب و شرق اروپا در آن موقع، از هواداران نظریه‌های خشونت طلبانه آنارشیستی میخائیل باکونین بودند. از این رو این فکر گسترش یافت که همه آنارشیست‌ها، ناراضیان سیاسی بمب اندازی هستند که در راه خیر جامعه باید سرکوب شوند، اما در واقع، همان طور که گفته شد، آنارشیسم بسته به اینکه از چه نظریه جانب‌داری کند، ممکن است خشونت طلب باشد یا نباشد. در اصل، آنارشیست‌های اولیه از خشونت اجتناب می‌کردند و به این دلیل با حکومت مخالف بودند که خود حکومت را بزرگ‌ترین مرتکب خشونت در جامعه می‌دانستند.

بدفهمی دیگر درباره آنارشیسم آن است که ایدئولوژی چپ است. همان‌طور که گفته شد، در واقع، آنارشیسم را می‌توان در هر دو سوی راست و چپ طیف سیاسی یافت. همه آنارشیست‌ها تقلیل یا حذف حکومت را می‌خواهند و می‌گذارند افراد منافع خود را آزادانه پی‌گیری کنند. تا این حد همه آنارشیست‌ها مانند هم‌اند. اما تفاوت قاطع میان آنها وقتی آشکار می‌شود که بخواهیم دقیقاً بدانیم چرا آنها می‌خواهند فرد از محدودیت حکومت آزاد باشد. به سخن دیگر، وقتی باز هم مسئله رابطه آزادی فرد و قدرت حکومت مطرح می‌شود، اختلاف نظرها آغاز می‌شود.

کتابنامه:

الف - فارسی

- ۱ - عالم، عبدالرحمن، (۱۳۸۲)، تاریخ فلسفه سیاسی غرب (عصر جدید و سده نوزدهم)، چاپ پنجم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

ب - لاتین

- 2- Baradat, Leon P., (1994), *Political Ideologies: Their Origins and Impact*, Fifth ed. Englewood Cliffs, N.J: Prentice - Hall International, Inc.

- 3- Berkman, Alexander. (1977), *ABC of Anarchism*, London: Freedom Press.
- 4- *The Backwell Encyclopedia of Political Thought*.
- 5- Eatwell, Roger and Antony Wright (eds.), (1999), *Contemporary Political Ideologies*, 2nd ed. London: Pinter.
- 6- Goldman, Emma, (1917), *Anarchism and other Essays*, New York, Mother Earth.
- 7- Heywood, Andrew, (2002), *Politics* 2nd ed. New York: Palgrave.
- 8- May, T. (1994), *The Political Philosophy of Poststructural Anarchism*, Pennsylvania: Pennsylvania University Press.
- 9- Proudhon, P.J., (1989), *The General Idea of the Revolution in the Nineteenth Century*, London, Pluto.
- 10- Rao, V.V. (1986), *A History of Political Theories*, New Delhi, S. Chand and Co.
- 11- Sibley, Mulford Q, (1970), *Political Ideas and Ideologies; A History of Political Thought*, New York, Harper and Row, pob.
- 12- Singh, Sukhbir, (1989), *History of Political Thought*, vol. 2, Meerut: Rastogi and co.
- 13- Wolff, R.P., (1976), *In Defence of Anarchism*, New York, Harper.